مرگ و زندگی

سید قطب



مترجم: نور محمد امراء

مرگ و زندگی

به قلم:

سید قطب

ترجمه و نگارش:

نور محمد اُمراء



نشر احسان

قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶ م Qutb, Sayyid

مرگ و زندگی / به قلم سید قطب؛ ترجمه و نگارش نورمحمد امراء.-- تهران: احسان، ۱۳۸۴.

۶۴ ص.

ISBN: 964-356-472-x

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶ م. Qutb, Sayyid - نامه‌ها. ۲. قطب، آمنه Qutb, Aminah -- نامه‌ها. الف. امراء، نورمحمد، ۱۳۵۲ - ، مترجم. ب. عنوان.

BP ۲۳۳/۷/ ق۶آ۴ ۲۹۷/۹۹۹۴

۱۳۸۴

کتابخانه ملی ایران م۸۴ - ۱۷۵۷۵

مرگ و زندگی

✦مؤلف:	سید قطب
✦مترجم:	نورمحمد اُمراء
✦ناشر:	نشر احسان
✦تیراژ:	۳۰۰۰ جلد
✦نوبت چاپ:	اول ـ ۱۳۸۵
✦چاپ:	چاپخانه مهارت
✦قیمت:	۵۰۰ تومان

➢ فروشگاه شمارهٔ ۱: تهران ـ خیابان انقلاب ـ روبروی دانشگاه ـ مجتمع فروزنده ـ شمارهٔ ۴۰۶ ـ تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴

➢ فروشگاه شمارهٔ ۲: تهران ـ خیابان ناصر خسرو ـ کوچه حاج نایب ـ شمارهٔ ۱/۱۱ ـ تلفن: ۳۳۹۰۲۷۵۰

صندوق پستی: تهران ۳۸۵ ـ ۱۱۴۹۵



نشر احسان

ISBN: 964-356-472-X

شابک: ۹۶۴-۳۵۶-۴۷۲-X



تقدیم به:

بهای آزادی □□□

قطره خون □□□

بگـــوشم آمـــد از خـاک مـزاری

کـه زیـر زمین هـم مـی‌توان زیست

فهرست مطالب

موضوعات | **صفحه**

دریچه

شب، پردهٔ سیاه و تاریکش را بر جهان گسترانده بود، بوی تلخ مرگ در همه جا به مشام می‌رسید، ستاره‌های درخشان آسمان، ساکت و خاموش به دنیا خیره شده بودند، قصهٔ کشتار و مرگ و میر برای ما تکراری و بی‌معنا شده بود، تو گویی که ما چوپانانی بودیم که هر روز گله‌ای را به کشتارگاه می‌بردیم تا قصابها با چاقوهای تیز و بران، سرهایشان را از تن جدا کنند... و ما با دیدن فواره‌های خون و رقصِ لاشه‌های بی‌روح، دیوانه‌وار می‌خندیدیم.

اما این بار دلهره شدیدی بر روح و روانمان چیره شده بود، چرا که با بیدار شدن خورشید می‌بایستی آن مردی که دلهایمان را شکافته و در داخل قلبهایمان پایهٔ محبت و عشقش را با اخلاص خود محکم کوبیده بود، به کشتارگاه ببریم. تپش قلبهایمان، دعا و آرزویی بود که: ای کاش، خورشید برای همیشه بخوابد، ای کاش، شب برای همیشه بر دنیا لنگر اندازد.

اما بالاخره سپیده دم طلوع کرد و خورشید با نور علیل و بیمارگونه‌اش شب کوتاه را از صحنه وجود راند و سرگروهبان به من و همکارم دستور داد که زندانی را از سلولش بیرون کشیم و به سوی سکّوی دار ببریم.

اگر او را می‌دیدی گمان می‌بردی که پیرمردی است شکسته و ناتوان که قرنهای زندگی، شلاقهای ظلم را بر پیکرش نواخته است و هرگز به ذهنت و

به ذهن هیچ آدمی خطور نمی‌کرد که مرد شصت‌ساله‌ای باشد. دو نفری او را از جایش بلند کردیم، چشمانش را بستیم و داخل ماشین سربسته‌ای به سوی سکوی اعدام به راه افتادیم.

وقتی طناب دار بر گردنش نهاده شد، صدای دلخراش ترمز ماشینی که با سرعت هیجان انگیزی سر رسید، همه را در جا میخکوب ساخت؛ افسری بالا رتبه پایین پرید و یکراست به سوی ما آمد، دستور داد که فوراً چشمهای «سید» را باز کنند و طناب را از گردنش دور سازند، آن‌گاه با چشمانی اشک آلود و صدایی لرزان گفت: «برادرم سید، من هدیه‌ای گرانبها از طرف رئیس جمهور مهربان و عزیزمان برایت آورده‌ام؛ فقط یک کلمه اینجا بنویس و جان خود و دوستانت را نجات ده، فقط بنویس: «اشتباه کرده‌ام...معذرت می‌خواهم»، فقط همین!

سید چشمان صاف و نورانی‌اش را به صورت او دوخت و با لبخندی زیبا و آرام همچون لبخند فرشته‌ها به او گفت: «هرگز! دنیای فانی را با دروغی ابدی نخواهم خرید.» افسر با لهجه‌ای آغشته با حزن و اندوه به طناب دار اشاره کرد و گفت: «اما سید... این مرگ است!» سید با آرامش و خونسردی کامل جواب داد: «صد مرحبا به شهادت در راه خدا»!

اشاره جلاّد پرده سخنها را درید و جسد سید و یارانش در حالی که زبانهایشان آهنگ زیبا و پر طنین شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر حق **«اشهد أن لا إله إلاّ الله و أنّ محمداً رسول‌الله»** را زمزمه می‌کردند، در هوا آویزان شد. این آهنگ زیبا پرده ظلمت و تاریکی را از دلهای ما کنار زد و من و دوستم از آن روز با خون سید عهد و پیمان بستیم که

راهش را ادامه دهیم.[۱]

مردی که زبانش، قلمش و حتی خونش انسانها را به سوی خدا می‌خواند در آخرین دیداری که از پشت میله‌های زندان با خواهرش داشت، دید که مهر و عطوفت خواهری، اشکهایی همچون مروارید را بر گونه‌هایش غلتانده، و دانست که آنها او را از مرگ برادر ترسانده‌اند؛ و خواهرش که رمز ثبات و صبر سالهای زندان و شکنجه بود، امروز از ترس به داغِ برادر نشستن چنین پریشان است.

خواهرش از او می‌خواست که با یک کلمه خودش را از مرگ برهاند، حال آنکه یک حرف در قاموس سید، معنای اعتراف به طاغوت و طاغوتیان زمان، و امضا نمودن قوانین کفر بشری و زیر سؤال بردن خون شهیدانی که در زیر تازیانه‌های وحشیان روزگار جان دادند و نیز معنای مهر باطل زدن بر جهاد و تلاش دعوتگران راه توحید داشت، و سید ابا می‌ورزید که پس از سالها زندگیِ با سعادت در سایه قرآن یکباره به زیر پرچم طغیان و ستم بخزد؛ از این رو بود که بر سینه فرعونیان، مشت «هرگز» کوبید.

سید برای آرام کردن خواهرش این نامه را که اکنون در دستان شماست نگاشت.

نامه‌ای که از دل بر می‌خیزد تا بر دل نشیند.

نامه‌ای که درس شهامت و شجاعت به انسانها می‌دهد.

۱ـ برگرفته از سخنان سربازی که در آخرین لحظه‌های زندگی سید بر پشت درهای آهنین سلولش کشیک می‌داد که در مجله «الدعوة» شماره ۱۲۶ ماه اگست سال ۲۰۰۲ م، به مناسبت سی و ششمین سالروز شهادت سید قطب آمده است.

نامه‌ای که زندگی و مرگ و نبردِ نابرابرانۀ آن دو دشمنِ تشنه به خون یکدیگر را به تصویر می‌کشد.

نامه‌ای که در واقع تصویری است از حقیقت زندگی و مرگ که چشمان از دیدن آن عاجز مانده‌اند... حقیقتی انکارناپذیر... واقعیتی زنده و فروزان...

این تپش زندۀ قلب را به همه قلبهای زنده و چشمان جستجوگر هدایت تقدیم می‌کنیم تا تار و پود نفسهایشان را با نَفَسهای آخر سید به هم بدوزند و زندگی را از آنجایی شروع کنند که سید به پایان رسانید، تا چرخ زندگی به سوی ابدیت به پیش رود.

شاید اشاره بدین نکته لازم باشد که عنوانهای کوتاهی که بر هر تصویر مشاهده می‌شود ساخته و پرداخته مترجم است و اگر چنانچه با تصویر و یا با فهم و سلیقه خواننده مطابقت نداشت گناهش را بر ما ببخشاید و خود به جای آن، آنچه را شایسته‌تر می‌داند بنگارد.

دیگر اینکه گمان راجح بر این است که «سید» عنوان خاصی را برای این نوشته‌اش انتخاب نکرده بود، از این رو برخی آن را تحت عنوان ***أضواء من بعید***[1] - پرتوهایی از دور دست - و برخی دیگر با عنوان ***افراح الروح***[2] - شادیهای روح - چاپ و منتشر کرده‌اند، اما مترجم با توجه به موضوعات نامه عنوان **مرگ و زندگی** را برای آن شایسته‌تر دید.

۱- مراجعه شود به مجله «الفکر» چاپ تونس، شماره ٦ سال چهارم، مارس ۱۹۵۹ م.

۲- چاپ دار طیبه، مکه مکرمه، چاپ سوم، سال ١٤١٠ هـ ۱۹۸۹ م.

و همچنین پیشوند سخن[۱] را با تصویری از زندگی «سید» و پسوند آن را با بحثی در فلسفه «مرگ و زندگی» از دیدگاه سید زینت بخشیدیم؛ و بر این اساس، روی جلد، عنوان «ترجمه و نگارش» را برای خود انتخاب کردیم تا مبادا گفته‌های گهربار سید با جمله‌های نارسای ما زیبائی‌شان را از دست دهند.

فرصت را غنیمت شمرده دستان خالی «التماس دعا» را جلوی شما خواننده محترم دراز می‌کنیم تا با لطف خویش مترجم و مؤلف را در دعاهایتان یاد کنید.

نور محمد اُمراء

اسلام آباد - پاکستان

۱۰ محرم (عاشورا) / ۱۴۲۴ هـ

۱ـ «انسانی از رحم حوا».

انسانی از رحم حوا

آنان که با او و در کنارش زیستند او را نسیمی با صفا، ساکت و آرام، صبور و بردبار وصف می‌کنند.

و آنانی که او را خواندند، آتشی سوزان، شمشیری بران، تیری در کمان و بمبی در حال انفجار می‌نامندش.

گروهی او را پیام آوری می‌دانند که در تاریکی و جهالت روزگار از آن سوی عالم حیران و سرگردان زندگی و از پشت همه جهالتها و گمراهیها بسان خورشیدی طلوع کرد تا بار دیگر در کالبد خسته و کوفتهٔ ملت اسلامی روح امید و زندگی بدمد.

برخی او را ادیبی تند زبان می‌دانند که سیاهچالهای سرد و خاموش زندانهای ظلم و ستم او را به انقلابی بی رونق و بیمارگونه واداشت.

برخی دیگر نوشته‌هایش را توتیای چشمانشان می‌کنند و بلندای طاق خانه‌هایشان را بدانها زینت می‌بخشند و چون در مجادله با خصمی به بن‌بست می‌رسند، تنها فرشته نجات و کلید درهای بسته را در لابلای برگه‌های بران این نوشته‌های خفته می‌یابند.

و برخی دیگر او را ادیبی می‌دانند که زاییده روزگار و فرزند روزهایی خاص بود که وقتشان سپری شده و می‌بایستی کتابها و فکرش را در کنار

جسدش به خاک سپرد.

این همان کسی است که در تاریکیهای روزهای نوجوانی که چون خفاشی سراسیمه بدین سو و آن سو می‌پریدم و در پی راه نجات بر هر دری لحظه‌ای می‌ایستادم، روحش که هرگز زندان تنگ جسدش را تحمل نکرده بود و همراه با نوشته‌هایش به هر جا به سیر و سیاحت می‌پرداخت، دست نوازش بر سرِ سرگردانم نهاد، مرا به سوی مشعل فروزان راه هدایت سوق داد و همیشه روزگار مدیون بزرگی خویش نمود.

قضا و قدر الهی را شأن بر این بود که خورجین خالی خویش برگرفته در پی معرفت، لنگر بر ساحلی فرود آرم که بیش از ۶۵ ملّیت مسلمان دنیا در آنجا گردهم آمده بودند تا از چشمه‌های پربار رسالت، توحید برگرفته و شمعهای هدایتی شوند برای این ملّتهای چشم در انتظار!

مدت زمانی را که با این گروه شیفته علم و دانش سپری نمودم، سعی داشتم که با روند ولادت و پیشرفت حرکت اسلامی در بین این افراد و کشورهایشان از نزدیک آشنا شوم، دیدم که هیچ قومی و ملّیتی نیست که از پرتو نور حرکت نوین اسلامی، و لو به مقدار اندکی، محروم گردیده باشد و به اندازه گسترش گرایش اسلامی در بین این ملّتها، نام «سید قطب» در سردفتر نامهای مصلحان اجتماعی و فکری این امتهای در حال زنده شدن، می‌درخشید.

نوشته‌های سید قطب، آن جوان فریفته شهادت و رادمرد سعادت، درهای بسته امید را برای همه این مردم دربند و اسارت گشوده بود تا جایی که گروههای بسیار افراطی در برخی از کشورهای آفریقایی و عربی و ترکیه با کمال افتخار بر خویش لقب «سیدی» می‌نهند.

برایم بسیار تعجب آور بود که ببینم کتاب تفسیر ***فی ظلال القرآن*** سید قطب بارها و بارها به وسیله جماعتها و گروههای مختلفی که در کشور ترکیه بروز کرده‌اند ترجمه و چاپ شده است، تا جایی که به سادگی می‌توانی دو گروه متضاد در افکار و اندیشه را بیابی که به جان هم می‌پرند و هر کدام ***فی ظلال القرآن*** سید قطب را منبع استناد و استدلال خود می‌دانند!

بعدها دریافتم که هر کسی سید قطب را بنابه ذائقه و مزاج خودش می‌خواند و همه سنگ او را به سینه می‌زنند، در حالی که او از همه بی‌خبر و شاید هم بیزار است!

در دوران تحصیلم در رشته ادبیات عرب با سید قطبِ ادیب و سید قطبِ انسان آشنا شدم، سید قطبی که در چهار چوب بشریت از مادرزاده شد و در همین چهار دیواری دنیا پس از جزر و مدهای بسیاری جام شیرین شهادت را نوشید... دریافتم که سید قطب خیالی آن اسطوره نجات و فرشته رستگاری پرتوی است ساخته و پرداخته دوستان نادان و احساسات جوشان جوانان.

و نیز دریافتم که هیچ یک از اینان سید قطب را چنانکه هست درک نکرده‌اند، نه آنان که خود را شاگردان سید می‌نامند و کتابهایش را با ترجمه‌های شکسته می‌بلعند و نه آنان که با لعن و نفرین او، بر پله‌های قدرت و ثروت و موقعیت قدم می‌نهند.

باری با جوانی که اخلاص و جهالت در او آمیخته شده بود برخوردم که می‌گفت: کتابهای سید را بیش از شش بار مطالعه کرده است، جمله‌ای از

سید زینت‌بخش هر دو جمله از سخنانش است! من همیشه او را بزرگ می‌شمردم تا اینکه از بخت سعادت، کلید زبانش روزی در مجلسی که شرف حضور در آن را داشتم گشوده شد، و در دل گفتم که «زبان بگشای تا گویم تو کیستی!» دیدم که جز نام سید، بهره‌ای از سید نبرده! و چون با هم روزهایی سپری کردیم دریافتم که کم بضاعتی‌اش در عربی او را به سوی سید قطب ترکی کشانده است و همیشه ترجمه غیر از کتاب مؤلف می‌باشد، تا جایی که گفته‌اند: «مترجم یعنی بزرگ‌ترین خائن» و به خصوص ترجمه متنهای پر رونق و جلابخش ادبی و آن هم از ادیبی ورزیده چون سید قطب!

اینجا بود که دریافتم ما ایرانیان از اینکه در ترجمه نوشته‌های سید قطب چون ملّتهای مسلمان دیگر عجله نکرده بودیم تا خداوند کسانی را که این شایستگی را دارند بیافریند، بسیار گزاف نرفته‌ایم.

به هر حال، باید دید که سید قطب کیست، سید قطبی که نه بر برجهای لرزان افراط سوار است و نه در باتلاقهای جنگلهای تاریک تفریط غرق شده است.

آری...سید قطب انسان!

در یکی از روزهای سال ۱۹۰۶ م. گریهٔ نوزادی، خانواده حاج ابراهیم را که در روستای «موشا» از روستاهای فقیر و دور افتاده جنوب مصر زندگی می‌کردند شادمان ساخت:

-... حاجی ...حاجی ...مبارکه ...مژده ...پسره ...!

حاجی ابراهیم از فرط شادی دست برد به جیبش و هر چه داشت به او داد و دوان دوان به سوی اطاق خشتی و گلی‌اش به راه افتاد.

حاجی ابراهیم دو زن داشت که یکی از آنها برایش پسر بزرگش محمد قطب را به دنیا آورده بود و دیگری دختر بزرگش و حالا هم سید قطب و سه سال بعد دختری دیگر را...

حاجی، مردی سخاوتمند بود که خانه‌اش همیشه محل تجمع روستاییان خسته از کار و روزگار بود تا قلیانی چاق کنند و با خواندن تنها روزنامه روستا که به خانه حاجی می‌آمد سرگرم شوند، دمی با هم گپ زنند و خلاصه گل بگویند و گل بشنوند.

همان صفا و صمیمیت روستا بود که فقر را از یادشان برده بود... و این سخاوت و بخشش حاجی نیز هر روز دایره ثروتش را تنگ‌تر و بوی خوش نام و نشانش را پراکنده‌تر می‌کرد... مادر سید با تولد پسرش دیگر غم فقر و ناداری نمی‌خورد؛ چرا که سید فردا مانند دایی‌هایش به قاهره (پایتخت) می‌رود و در دانشگاهِ ازهر درس می‌خواند و می‌تواند در آینده خانواده و فامیل را رهبری کند.

روزهای کودکی و نوجوانی چون برق سپری شد. سید در خانه دایی‌اش در قاهره سکونت داشت و در دانشگاه دارالعلوم در رشته نقد و ادبیات مشغول به تحصیل بود و با اسلوب و نگارش شیوایش در مجله‌های سیاسی و ادبی از قبیل: «*الرساله*» و «*اللواء الاشتراکیة*» قلم می‌زد.

در اوایل چهل سالگیِ سید بود که کتابهای ***التصویرالفنی فی القرآن***[1] و ***مشاهد القیامة فی القرآن***[2] او که هر دو با وجود اینکه در موضوعات قرآنی

۱ـ این کتاب با عنوان‌های آفرینش هنری در قرآن و تصویر فنی در قرآن ترجمه و چاپ و منتشر شده است.

۲ـ به نام دورنمای رستاخیز ترجمه و چاپ و منتشر شده است.

بودند ولی با نام خدا آغاز نمی‌شدند منتشر شدند که این امر تعجب خوانندگان را برانگیخت.

امروزه شیفتگان سید خیالی و یا دوستان نادانش غافل از اینکه در آن زمان هنوز سید قطب نتوانسته بود از کوره راههای جهالت به راه رشادت قدم نهد برایش صدها دلیل و عذر می‌تراشند!

سید قطب با وجود فهم و دانش و درک فراگیرش صفا و صمیمیت کودکانه‌ای داشت و هرگز زیر بار ظلم و ستم نمی‌رفت، از مکر و دورویی بیزار بود و اگر کسی آتش خشم و غضبش را بر می‌افروخت، سید او را از هم می‌درید... لحظه‌ای آرام چون نسیم... شاد چون گل... و خندان چون بلبل... و لحظه‌ای خروشان چون موجهای دریا، دارای صفایی که استخوانهای مهر و عطوفت را در هم می‌شکند... و بهره‌مند از شعله‌های نرم و زیبایی که فولادهای دورویی را ذوب می‌کند...

این است طبیعت شاعران و ادیبان، و چنین بود سید قطب ادیب و شاعر... نرم‌تر از نسیم... برنده‌تر از شمشیر...

از محضر «طه حسین» ادیب مشهور مصری بهره‌ها برد و در سنگر استادش «العقاد» بر ادیب نامور و مشهور اسلامگرا «مصطفی صادق الرافعی» هجوم برد؛ رافعی همان کسی است که وقتی طه حسین علیه اسلام و تعالیم والای آن کتابهایی نگاشت، او را با نوشته‌های داغش در هم کوبید و در کتابش ***تحت راية القرآن*** یکه تاز میدان به جنگ با طه حسین که او را در زیر پرچم شیطان می‌دید، شتافت.

وقتی «علی الطنطاوی» ادیب اسلامگرای سوری دید سید قطب چنین وحشیانه به رافعی علمدار میدان توحید می‌تازد، قلم به دفاع از او برداشت و این جا بود که آتش خشم سید دامنگیر او نیز شد.

در سال ۱۹۴۹ میلادی سید با بورسیه حکومت مصر در خیابانهای کالیفرنیای آمریکا قدم می‌زد؛ آن همه تعریفهایی که از آمریکای بزرگ و پیشرفته شنیده بود، امروز جلوی چشمان سید سرابی دروغین بیش نبود و آمریکایی که سید دید، کارگاه و آزمایشگاه پر سر و صدای جهان بود و بس! جامعه‌ای درهم ریخته... با جهالتهای پر زرق و برق قرن بیستم...

سپیده دم ۱۳ فوریه ۱۹۴۹ م بود که سید پس از شبی طولانی از درد و بیماری تازه پلکهایش را برهم نهاده بود که ناگهان با صدای رقص و پایکوبی و شادی و خوشحالی ناقوسها و مردم، سراسیمه از خواب پرید.

...آه! اینها چه جور انسانهایی‌اند. امروز که عید کریسمس نیست... آهای خانم پرستار!... ببخشید، امروز چه عیدی است؟

پرستار لحظه‌ای به گونه‌های کبود جوان شرقی زل زد و گفت: امروز روز شادی است...امروز، دشمن سر سخت ما در مشرق زمین به قتل رسیده...امروز حسن البنای مصری کشته شده است...

این خبر، ناقوس انتباه و «**آگاه باش**» را در ضمیر سید به صدا در آورد...؛ حسن البنا رهبر جماعت إخوان المسلمین...! همان کسی که با همفکرانش در کوچه‌ها و بازارها مردم را به مسجد دعوت می‌کرد...همان کسی که من از بلندای دنیای ادب و ادبیات با چشم حقارت بدو می‌نگریستم... امروز در مصر کشته می‌شود و دنیای غرب چنین به وجد می‌آید... این چه سرّی

است که در او نهفته است؟! حقا که قیمت شخص را از دشمنانش باید پرسید...!

هنگامی که زندانهای مصر پر شده بود از جوانان اخوان المسلمین که در زیر تازیانه‌های جلادان پرپر می‌شدند، کتاب ***عدالت اجتماعی*** سید قطب به بازار عرضه شد. سید کتابش را هدیه کرده بود به «جوانانی که از فراسوی عالم خیالم بدین سو می‌آیند تا با دستان پر مهرشان این دین را به قله‌های بلند مجد و پیروزی روزهای اولش برسانند، آنانی که کمر در راه خدا بسته‌اند و پرچم جهاد را در دست، از هیچ ظلم و ستمی هراسی ندارند...» وقتی جوانان جگر خون شده و ستمدیده «اخوان» این جمله‌ها را خواندند، گمان بردند که سید کتابش را به آنان هدیه نموده، و از دیار کفر با آنان همسفر شده است.

این بود که چون سید قطب از آمریکا برگشت او را به آغوش گرفتند... البته سید تصمیمش را از قبل گرفته بود.

من در سال ۱۹۵۱ م. به دنیا آمدم

سید بر دفتر زندگی‌اش تا این سال مهر «باطل شد» زد و خود را زاییده سال ۱۹۵۱ م. نامید، سالی که با کاروان «اخوان المسلمین» همسفر شد تا جامعه گمراه را به سوی سعادت و خوشبختی راهنمایی کند.

در سال ۱۹۵۴ م. عبدالناصر سردمدار مصر، صحنه ترور دروغینی به نمایش گذاشت تا بدین بهانه «اخوان المسلمین» را روانه سیاهچالها کند؛ سید با وجود صداقت و دوستی روزهای دانشگاه با عبدالناصر به سیاهچالهای ناصری که یادآور روزهای زندانهای تفتیش عقاید دوران سیاه کلیساها بود، روانه شد.

حکم اعدام سید و شش نفر از همفکرانش: «دانشمند بزرگ اسلام عبدالقادر عوده، محمد فرغلی، یوسف طلعت، ابراهیم الطیب، هنداوی دویر، محمود عبداللطیف» صادر شد که همگی به سکّوی اعدام بوسه زدند، جز سید که از درد بیماری شدید و خونریزی جگرش برای آرزوی شهادت روی تخت بیمارستان به خود می‌پیچید.

این خواست خدا بود که سید چند صباحی بیشتر بماند تا تفسیر پر ارزش ***فی ظلال القرآن*** را کامل و کتابهایی چون ***خصائص التصور الاسلامی***[1] را راهنمای ملّت اسلامی کند.

سید در زیر تازیانه‌های خفاشان شب پرست به همفکرانش درس توحید و شهادت می‌داد و از زندان، دانشگاهی ساخت که مردانی وارسته به جامعه تقدیم کرد.

در سال ۱۹۶۴ با وساطت عبدالسلام عارف، رئیس جمهور عراق، سید از زندان آزاد شد. عبدالسلام به او پیشنهاد کرد که به عراق برود و به عنوان مستشار او درآید، اما سید زیر بار نرفت؛ چرا که او می‌دانست سخنانی که روح عمل و جهاد در آنها دمیده نشود، جوهری بر کاغذ بیش نخواهند ماند، و می‌بایستی با طغیان جاهلیت جامعه تا آخرین قطره خون نبرد کرد.

خفاشان شب‌پرست که گمان می‌بردند سید با این همه زجر و شکنجه زندان و آن همه بیماریهای کشنده چند صباحی بیشتر نخواهد زیست، نتوانستند روشنایی زندگی را در چشمان او تحمل کنند؛ این بود که بار دیگر

۱ـ این کتاب به نام «ویژگیهای ایدئولوژی اسلامی» به قلم سید محمد خامنه‌ای به فارسی ترجمه شده است.

او را به سیاهچالهای نمناک و وحشتناک انداختند! و در ۲۹ اوت ۱۹۶۶ م. سید قطب بر طناب دار بوسه و بر بلندای پیروزی لبخند زد، پیروزی روح و روان بر مادیات... پیروزی عقیده بر درد و رنج... پیروزی ایمان بر فتنه و امتحان...

همه انسانها خواهند مرد، اما همه مرگها در خود رنگ و بوی پیروزی ندارند!

و همه مرگها تولد زندگی ابدی نیست...!

سید قطب با خون رنگین خودش بر صفحه‌های روشن تاریخ، تولدش را برای همیشه نگاشت، تولدی که مرگ را راهی به سوی آن نیست!

کابوس مرگ[1]

هنوز هم مرگ، لوحهٔ خیال توست و احساس می‌کنی که در هر جا و پشت همه چیز در کمین توست. گمان می‌بری که هیولا و ابر قدرتی است که بر همه زندگی و زندگان سیطره و نفوذ دارد، همچنین زندگی را در مقابلش بسیار سست و بی‌فایده و ناتوان می‌یابی.

من در این لحظه، نظری گذرا بدو افکندم و او را جز قدرتی سست و ناتوان در مقابل عظمت و توان زندگی زیبا و پرقدرت چیزی دیگر نیافتم و دریافتم که کاری از دستش ساخته نیست، مگر اینکه در گوشه‌ای لَم دهد تا از پس‌مانده سفره رنگین زندگی چیزی به دور اندازند و او از آن لاشه‌های بیهوده تغذیه کند!

به زندگی بنگر که چه بسیار دراز و پرمعناست و در دور و برمان شادمانه نوای امید می‌سراید!... همه چیز به سوی شکفتن و روییدن و بزرگی به پیش می‌رود... مادران اعم از انسان و حیوان، بارور می‌شوند و می‌زایند... پرندگان و چرندگان و خزندگان و ماهیان بر تخم شکسته خویش سرود زندگی و زندگانی می‌سرایند... زمین با گلهای زیبا و میوه‌ها و نهالهای امید بر تارهای زندگی ترانه سعادت سر می‌دهد... آسمان با قطره‌های باران بارور می‌گردد و دریاها میدان رقص و پایکوبی موجها می‌شوند... همه چیز بر روی کرهٔ خاکی

۱ـ این نوشته‌ای که پیش روی دارید، متن نامه‌ای است که شهید سید قطب برای خواهر ادیبش «امینه قطب» ارسال کرده است. و اولین بار آن را مجلهٔ «الفکر» چاپ تونس در شمارهٔ ٦ سال چهارم، مارس ۱۹۹۵ م. تحت عنوان *اضواء من بعید* منتشر کرده است.

بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و گسترش می‌یابد!

هر چند بار لاشخور مرگ را می‌بینی که هجوم می‌آورد و چیزی به دندان می‌گیرد و فرار می‌کند، یا در گوشه‌ای آرام می‌نشیند تا لقمه‌ای از دهان زندگی زمین افتد و او از آن تغذیه کند!

و زندگی با شجاعت و دلاوری‌اش شادمان و خندان، بدون اینکه به مرگ کوچک‌ترین توجه و اعتنایی داشته باشد، راهش را ادامه می‌دهد!

آن‌گاه که مرگ، غافلگیرانه نیشش می‌زند، ناله‌ای سرمی‌دهد و زخمی سطحی و معمولی برمی‌دارد که زود شفا و التیام یافته و ناله درد جایش را با خندهٔ شادی عوض می‌کند و بار دیگر انسانها و حیوانات، پرندگان و ماهیان، چرندگان و خزندگان، درختان و گیاهان، بر روی زمین سرود و ترانه حیات و زندگانی می‌سرایند.

و مرگ در گوشه‌ای نشسته و کمین کرده تا فرصتی به دست آورد و نیشی زند و فرار کند... یا که لقمه‌ای ناچیز از لابلای دندانهای تیز زندگی بیرون پرد و او از آن تغذیه کند.

آفتاب طلوع می‌کند. خورشید پشت کوهها به‌خواب می‌رود. زمین به دورش می‌چرخد و زندگی در اینجا و آنجا ظهور می‌کند. همه چیز گسترش می‌یابد. گسترش در مقدار و ماهیت، در کمیت و کیفیت، که اگر از دست مرگ کاری بر می‌آمد تاکنون گسترش زندگی متوقف می‌شد؛ اما چه سود که در مقابل بازوان نیرومند زندگی و قدرت و توان فوق‌العاده‌اش بسیار ناتوان و سست و لرزان می‌نماید.

چراکه پرتو قدرت زندگی بازتابی است از قدرت و نیروی والای پروردگار توانا.

زندگی جاودان

آن گاه که در چارچوب خویش و برای خود زندگی می‌کنیم، زندگی برایمان بسیار کوتاه و سست جلوه می‌کند. از روزی که به یادمان می‌آید شروع شده و با پایان یافتن دوره عمر به سر می‌رسد.

اما هنگامی که برای دیگران، برای هدف و آرمان زندگی می‌کنیم، آن را بسیار طولانی و پر معنا و مفهوم می‌یابیم که از روز میلاد کالبد انسانیت شروع شده و به سوی بی‌نهایتها پر می‌کشد، و بعد از آنکه ما از این زمین خاکی رخت بر می‌بندیم، ادامه می‌یابد.

این چنین است که ما چندین برابر بیش از زندگانی شخصی‌مان بهره و سود می‌بریم، آن هم سودی واقعی نه خیالی. با نگرش به زندگی از این زاویه، احساسمان به روزها و ساعتها و لحظه‌های عمرمان چندین برابر می‌شود و دیگر زندگی به تعداد سالها نیست؛ بلکه به میزان عواطف و احساسات بستگی دارد.

آنچه را که واقع گرایان، وهم و خیال می‌شمارند، در واقع حقیقتی است بالاتر و با ارج‌تر از همه حقیقتهای آنان؛ زیرا زندگی، غیر از احساس انسان نسبت به زندگی، چیزی دیگر نیست. اگر لباس احساس به زندگانی را از تن شخصی بیرون کشی، او را در حقیقت از معنای واقعی زندگانی عریان و لخت

ساخته‌ای، و هرگاه انسان با عواطفی دو چندان و شعوری مضاعف به استقبال زندگانی رود، در حقیقت، چند برابر زندگی در کالبدش جای داده است.

این مسئله از روز روشن برایم واضح‌تر و روشن‌تر است، به طوری که نیازی به مناقشه و جدل ندارد.

هرگاه برای دیگران زندگی کنیم، احساسمان به زندگی، قدرت و توان بیشتری می‌یابد و هر اندازه که بر این شعور و احساس بیفزاییم در واقع به همان تناسب، احساسمان را به حیات و زندگانی افزایش می‌دهیم؛ بدین صورت است که حقیقت زندگانی بیش از پیش گسترده می‌شود و همچون واقعیتی انکارناپذیر تجلی می‌یابد.

بوتهٔ سعادت و درخت شرارت

تخم شرارت و زشتی با سرعت هیجان انگیزی می‌روید، در حالی که بذر خوبی و نیکی آرام آرام بارور می‌شود؛ اولی با ریشه‌های سست و ناتوان و سطحی‌اش سراسیمه به سوی آسمان شاخ و برگ می‌زند تا نور و هوا را از درخت خیر برباید، اما درخت نیکویی با صبر و ثبات، آرام آرام به پیش می‌رود و ریشه‌هایش را محکم در دل زمین فرو می‌برد تا کمبود هوا و نور را جبران کند.

اگر ما با دقت در ظاهر براق درخت سر به فلک کشیدهٔ شرارت و زشتی نگاه کنیم و جویای صلابت و بردباری و قدرتش شویم، در می‌یابیم که چقدر سست و ناپایدار و ناتوان است، در حالی که درخت نیکویی با سینه‌ای سترگ و آهنین در مقابل بلاهای روزگار قد علَم می‌کند و با ثبات خیره گرش کمر طوفان را درهم می‌شکند.

و با بی‌اعتنایی از کنار خس و خارهایی که درخت شرارت به سویش پرتاب می‌کند، می‌گذرد و آرام آرام به پیش می‌تازد.

سیر و سفر در فراسوی دنیای قلب

آن گاه که خیر و خوبی را در روح و روان و سرشت مردمان جستجو می‌کنیم، به خوبیهای بسیاری برمی‌خوریم که چشم در وهله اول از آنها غافل مانده است.

در واقع این مسئله را من تجربه کرده‌ام و آن را بر بسیاری تطبیق داده‌ام... حتی بر آنانی که گمان می‌رود شرارت پیشه و ستمگر به دنیا آمده‌اند و فاقد احساس و شعور هستند.

هرگاه قطره‌ای از تسامح و بخشش بر اشتباهات و حماقتهای آنان و مقداری محبت راستین و اندکی اهتمام و عنایت صادقانه به مشکلات و اندیشه‌هایشان را با صدق و صفا و اخلاص به آنها هدیه کنی، در قبال، خواهی دید که چگونه محبت و دوستی و اعتمادشان را جلوی پایت می‌ریزند و با چشمان خود هم جوشش سرچشمه خیر و نیکی را در آنها نظاره گر خواهی بود.

زشتی و شرارت ـ آن چنان که گاهی تصور می‌کنیم و گمان می‌بریم ـ در درون انسان، اصالت و عمق ندارد، بلکه در جلد سختی که به وسیلهٔ آن با مشکلات زندگی برای زنده ماندن با چنگ و دندان به ستیز برمی‌خیزند، لانه کرده که چون به خدا ایمان آورند و در امنیت به سر برند، آن جلد و پوستِ

سخت کنار می‌رود تا میوه‌های شیرین و خوشمزه نمایان گردد؛ آن هم تنها برای کسی که بتواند با جلب اعتماد و محبت صادقانه و با تعاطف بی‌ریا در مقابل مشکلات و سختیها و دردها و اشتباهات و حتی حماقتهای مردم، دل آنان را به دست آورد، به گونه‌ای که در کنارش احساس آرامش کنند؛ اندکی سعهٔ صدر داشتن در ابتدای امر، متضمن تحقق همه این موارد خواهد بود، بیش از آنچه اکثر مردم انتظار دارند.

اینها کلمه‌هایی بی‌پایه و اساس نیست که در سراب خواب و خیال برویند؛ بلکه تجربه شخصی خودم است، تجربه کرده‌ام که با قلب گشاده و سینه باز می‌توان به همه آنچه ذکر شد، دست یافت.

شکوفه‌های محبت

آن گاه که دانه‌های محبت و صمیمیت و خیر و نیکی در قلبهای ما می‌رویند، بسیاری از مشکلات و سختیها از قلبمان رخت بر می‌بندد.

و چون بخواهیم از کسی تعریف کنیم و مدح و ستایشی نثارش کنیم، دیگر به چاپلوسی و تملق بر نمی‌آییم؛ چرا که ما با درستی و صداقت خویش نسبت به قلبهایشان از گنجینه‌های خیر و نیکی بسیاری پرده برمی‌داریم که می‌توانیم صادقانه از آنها تعریف و تمجید کنیم؛ زیرا هیچ انسانی یافت نمی‌شود که در او اثری از خوبی و مهر نباشد تا با آن تحسین دیگران را برانگیزد؛ ولی ما نخواهیم توانست این راز را کشف کنیم مگر زمانی که دانه‌های محبت در قلبهایمان ریشه زنند.

و هرگاه بذر صمیمیت و مهربانی در روح و روانمان جوانه زند، دیگر لازم نیست که بار سنگین بدیهای دیگران را بر دوش کشیم و یا با صبر و اشتباهات و حماقتهایشان خود را برنجانیم؛ چرا که بر ناتوانی و سستی و نقص آنها احساس ترحم خواهیم کرد و دلمان به حالشان خواهد سوخت و هرگز پی اشتباهاتشان را نخواهیم گرفت.

و قاعدتاً از سنگینی بار حقارت و حسادت آنها راحت می‌شویم و از کسی هراسی به دل راه نمی‌دهیم.

و هرگاه گلهای نیکی در قلبهایمان پژمرده شوند، بار سنگین و کمرشکن حقد و حسادت بر دلهایمان تکیه می‌دهد و آن گاه که از عنصر اطمینان و اعتماد به دیگران محروم باشیم، ترس و هراس بلای جانمان خواهد شد. پس آن روزی که دانه‌های محبت و صمیمیت و نیکویی در قلبهایمان جوانه می‌زنند و با دستانی مهر پرور، صمیمیت و اعتماد و دوستی خویش را به دیگران هدیه می‌کنیم، در می‌یابیم که چه نعمت بزرگی از اطمینان و اعتماد و راحتی و سعادت و خوشبختی را برای خویش به ارمغان آورده‌ایم.

از ما بهتران!

زمانی که احساس کنیم روحمان از دیگران پاک‌تر، قلبمان صاف‌تر، نفسمان والاتر و برتر، عقلمان فهمیده‌تر و هوشیارتر است و چون «از ما بهترانیم!» از دنیای مردم کناره گیری می‌کنیم تا فضای برتری خویش را با پستی دیگران آلوده نکنیم، قطعاً کار بزرگی نکرده‌ایم... بلکه ساده‌ترین و آسان‌ترین و کم‌خرج‌ترین راه را برگزیده‌ایم.

بدون تردید شاهکار واقعی آن است که با روحی بخشاینده و صمیمی در مقابل اشتباهات و گناهان و ناتوانیهای مردم صبر پیشه کنیم و با آنها درآمیزیم، در حد توان خود برای نجاتشان از منجلاب گمراهی و بالابردن سطح فرهنگ و دانش آنها همت گماریم تا با ما در یک سطح قرار گیرند.

این بدان معنا نیست که ما از افقهای بلند دست کشیم و از اسوه‌ها و مفاهیم و اعتقادات والای سعادت و ایمان به پایین لغزیم و یا به چاپلوسی و

تملق و مدح و ستایشِ زشتیها و پلیدیهای آنان بپردازیم و یا بدانها بفهمانیم که ما از آنها والاتر و برتریم.

بلکه بزرگی و عظمت حقیقی آن است که با قلبی باز و سینه‌ای گشاده بتوانیم این همه تناقضات و دگرگونیها را در خود جای دهیم و از عهده آن برآییم.

همه با هم و یکصدا

هرگاه به درجه معینی از قدرت روحی ارتقا یابیم، احساس عیب و زشتی از اینکه از دیگران در خواست کمک و یاری می‌کنیم در قلبمان خفه می‌شود، و از اینکه کمک و یاری دیگران، هر چند که از ما ناتوان‌تر باشند، سبب رسیدن ما به این مکان برتر و مقام والا می‌شود، چیزی از ما نمی‌کاهد و موجب حقارت و کوچکی ما نمی‌شود.

آن گاه که در جانبی از جوانب روحمان سست و ناتوان می‌شویم و اعتماد به خویش را از دست می‌دهیم، می‌کوشیم که هر چیز و هر کاری را با دستان ناتوان خویش ترتیب و انجام دهیم؛ و از اینکه از کسی یاری جوییم و یا کسی را در این کار با خود شریک و همیار سازیم، ابا می‌ورزیم... یا از اینکه مردم دریابند که ما با همکاری کسی بدین مراتب والا دست یافته‌ایم بسیار احساس حقارت و پستی می‌کنیم... اما اگر واقعاً ما قوی و نیرومند باشیم دیگر از همه اینها ابائی نداشته در برابرشان احساس پوچی و بیهودگی نمی‌کنیم؛ زیرا تنها کودکانند که علی رغم ناتوانی بر راه رفتن، دست یاری‌ات را کنار می‌زنند، تا مبادا بر آن تکیه کنند.

و زمانی که به میزان بالایی از قدرت و توان روحی دست می‌یابیم، با قلبی باز و با روحی سرشار از سپاس و شادی و خوشحالی به استقبال کمک و یاری دیگران می‌شتابیم.

شکر و سپاس از کمکی که به ما تقدیم می‌دارند و شادی و خوشحالی از اینکه در این راه، کسانی دیگر نیز هستند که با ما هم آرمان و هم عقیده‌اند و می‌توانند در مسئولیتها و سختی راه ما را یاری دهند... خوشحالی و شادکامی مقدس و والا آن است که هنگام امتزاج عواطف و احساسات و شعور به یگانگی در قلبمان طلوع می‌کند.

شمعهای همیشه فروزان هدایت

وقتی که ایمانمان به افکار و اندیشه‌ها و عقیده و ایده‌هایمان بزرگ و پخته نیست و آنها از اندرون و قلبمان سرچشمه نمی‌گیرند و گویی با ما میانهٔ سطحی دارند و از جانمان برایمان عزیزتر نیستند، سعی خواهیم کرد آنها را به انحصار و تسلّط خویش در آوریم و چون دریابیم که کسی آنها را به خود نسبت داده، آتش خشم و غضبمان شعله‌ور می‌شود و با تمام قدرت، تلاش خواهیم کرد که آنها را برای خود و به نام خویش ثابت نگه داشته از دسترس و گزند دیگران در امان داریم.

صفای شادکامی در آن است که قبل از اینکه پروانهٔ زندگی‌مان با شعلهٔ مرگ پرپر شود، با دو چشم خویش نظاره‌گر آن باشیم که اندیشه‌ها و ایده‌هایمان به ملکیّت و تصرف دیگران در آمده‌اند، در آن صورت است که زنده خواهیم ماند.

چون احساس می‌کنیم که پس از خاموش شدن شمع زندگی‌مان در این کرهٔ خاکی، افکار و اندیشه‌هایمان توشه راه دیگران خواهند شد، در قلب و جانمان گلهای رضایت و سعادت و خوشبختی و اطمینان و امید شکوفه خواهند زد.

فقط بازرگانان و تاجرانند که با حرص و طمع بسیار سعی دارند که روابط تجارتی خویش را از دست ندهند، تا مبادا دیگران از اجناسشان سوء استفاده کنند و سودشان را به جیب خود زنند، اما اندیشمندان و صاحبان ایده‌ها و نظریات ودعوتگران، سعادت خویش را در ایمان مردم به ایده‌ها و آرمانهایشان می‌بینند و از اینکه افکارشان به خودشان نسبت داده نشود و یا برخی آنها را به خود نسبت دهند، هیچ ترس و واهمه‌ای ندارند و بدین صورت با شادمانی و سعادت نظاره گر زنده ماندن اندیشه‌هایشان می‌شوند؛ زیرا آنان خود را صاحب این افکار و اندیشه‌ها نمی‌دانند، بلکه خود را فقط و فقط حلقه وصل و بیانگر و روشنگر آنها به حساب می‌آورند؛ آنان دریافته‌اند چشمه‌ای که از آن، آب حیات و زندگانی برمی‌گیرند، ساخت خودشان نبوده و در تولید آن، هیچ نقشی برایشان قایل نیستند، چون خارج از قدرت و توان آنهاست...

شادی مقدسشان تنها در این خلاصه می‌شود که با دلی سرشار از سعادت و اطمینان بدان چشمه والا وابسته‌اند و با منبع اصلی ارتباط دارند.

فهم... احساس...

اختلافی است بزرگ... بسیار بزرگ... میان فهمیدن حقیقت و احساس کردن آن... اولی علم است و دانش... و دومی معرفت است و شناخت!...

در اولی، ما تنها با کلمه‌ها و مفهوم خشکشان رابطه داریم... و گاهی هم با تجربه‌ها و نتیجه‌های جزئی... و در دومی، با فکر و اندیشه‌های زنده و احساسات کلّی...

در اولی، دانش و معلوماتی از بیرون به ما تزریق می‌شوند و در گوشه و کنار عقلمان بیگانه وار و حیران می‌چرخند و ماندگار و بایگانی می‌شوند؛ و در دومی، حقایق و واقعیتها از درون و کنه ذاتمان سر بیرون می‌آورند و همان خونی که در رگهایمان جاری است در شاخ و برگشان جریان می‌یابد و پرتو نورشان با تپش قلبمان هماهنگ و هم‌صدا می‌شود.

در اولی، مجموعه‌ای از دایره‌های خالی و عنوانهای درشت به چشم می‌خورند: تیتراژ علم با هزاران شاخ و برگ و تقسیمهایی که در زیر آن می‌گنجد...، سرمقاله دین با هزار و یک بخش و قسمت و درس،... فن و هنر با نگرشها و برنامه‌ها و سبکهای گوناگونش...!

و در دومی، نیرویی است یگانه که به قدرت و توان جهان و طبیعت بزرگ وابسته است... و جویباری است روان و خشک ناشدنی که از چشمه اصالت و منبع اصلی سرچشمه می‌گیرد!...

مشعلدار هدایت

ما به متخصصانی در رشته‌های مختلف علوم انسانی و تجربی نیاز مبرم داریم، آنانی که دفترهای کار و آزمایشگاههایشان را صومعه و عبادتگاه و محراب خویش قرار می‌دهند و زندگی‌شان را در راه کشف و گسترش رشته تخصصی‌شان با روحیه‌ای نه تنها سرشار از ایثار و گذشت، بلکه

چون احساس می‌کنیم که پس از خاموش شدن شمع زندگی‌مان در این کرهٔ خاکی، افکار و اندیشه‌هایمان توشه راه دیگران خواهند شد، در قلب و جانمان گلهای رضایت و سعادت و خوشبختی و اطمینان و امید شکوفه خواهند زد.

فقط بازرگانان و تاجرانند که با حرص و طمع بسیار سعی دارند که روابط تجارتی خویش را از دست ندهند، تا مبادا دیگران از اجناسشان سوء استفاده کنند و سودشان را به جیب خود زنند، اما اندیشمندان و صاحبان ایده‌ها و نظریات ودعوتگران، سعادت خویش را در ایمان مردم به ایده‌ها و آرمانهایشان می‌بینند و از اینکه افکارشان به خودشان نسبت داده نشود و یا برخی آنها را به خود نسبت دهند، هیچ ترس و واهمه‌ای ندارند و بدین صورت با شادمانی و سعادت نظاره گر زنده ماندن اندیشه‌هایشان می‌شوند؛ زیرا آنان خود را صاحب این افکار و اندیشه‌ها نمی‌دانند، بلکه خود را فقط و فقط حلقه وصل و بیانگر و روشنگر آنها به حساب می‌آورند؛ آنان دریافته‌اند چشمه‌ای که از آن، آب حیات و زندگانی برمی‌گیرند، ساخت خودشان نبوده و در تولید آن، هیچ نقشی برایشان قایل نیستند، چون خارج از قدرت و توان آنهاست...

شادی مقدسشان تنها در این خلاصه می‌شود که با دلی سرشار از سعادت و اطمینان بدان چشمه والا وابسته‌اند و با منبع اصلی ارتباط دارند.

فهم... احساس...

اختلافی است بزرگ... بسیار بزرگ... میان فهمیدن حقیقت و احساس کردن آن... اولی علم است و دانش... و دومی معرفت است و شناخت!...

در اولی، ما تنها با کلمه‌ها و مفهوم خشکشان رابطه داریم... و گاهی هم با تجربه‌ها و نتیجه‌های جزئی... و در دومی، با فکر و اندیشه‌های زنده و احساسات کلّی...

در اولی، دانش و معلوماتی از بیرون به ما تزریق می‌شوند و در گوشه و کنار عقلمان بیگانه وار و حیران می‌چرخند و ماندگار و بایگانی می‌شوند؛ و در دومی، حقایق و واقعیتها از درون و کنه ذاتمان سر بیرون می‌آورند و همان خونی که در رگهایمان جاری است در شاخ و برگشان جریان می‌یابد و پرتو نورشان با تپش قلبمان هماهنگ و هم‌صدا می‌شود.

در اولی، مجموعه‌ای از دایره‌های خالی و عنوانهای درشت به چشم می‌خورند: تیتراژ علم با هزاران شاخ و برگ و تقسیمهایی که در زیر آن می‌گنجد...، سرمقاله دین با هزار و یک بخش و قسمت و درس،... فن و هنر با نگرشها و برنامه‌ها و سبکهای گوناگونش...!

و در دومی، نیرویی است یگانه که به قدرت و توان جهان و طبیعت بزرگ وابسته است... و جویباری است روان و خشک ناشدنی که از چشمه اصالت و منبع اصلی سرچشمه می‌گیرد!...

مشعلدار هدایت

ما به متخصصانی در رشته‌های مختلف علوم انسانی و تجربی نیاز مبرم داریم، آنانی که دفترهای کار و آزمایشگاههایشان را صومعه و عبادتگاه و محراب خویش قرار می‌دهند و زندگی‌شان را در راه کشف و گسترش رشته تخصصی‌شان با روحیه‌ای نه تنها سرشار از ایثار و گذشت، بلکه

مالامال از لذّت و سعادت فدا می‌کنند؛ با همان روحیه و شعور عابد پرهیزگاری که لبخند شادمانی و سعادت و خوشبختی بر لبانش نقش بسته به دیدار معشوق واقعی و طناب دار می‌رود تا روحش را به پروردگار یکتا هدیه کند...

نشان مرد مؤمن با تو گویم　　چو مرگ‌آید تبسم بر لب اوست[۱]

با وجود این می‌بایستی دریابیم که اینها افرادی نیستند که سرنوشت زندگی را به دست می‌گیرند و بشر را به سوی دروازه سعادت و نیکبختی راهنمایی می‌کنند و خط مشی آینده‌اش را برایش ترسیم می‌نمایند.

پیران طریقت و راه‌آموزان حقیقت، همواره کسانی بوده‌اند و خواهند بود که از قدرت روحی بالایی برخوردار بوده‌اند؛ آنانی که حامل شعله مقدسی هستند که همه ذره‌های معرفت در حرارت و گرمی آن ذوب می‌شود و در پرتو روشنایی‌اش کاروانهای بشر هدایت می‌یابند؛ کاروانهایی که توشه‌شان از همهٔ این مواهب تشکیل یافته و نیرومندانه با قدمهای استوار و شتابان به سوی هدف والا و بزرگ و دور دست در حرکتند.

راه‌آموزان و رهبران واقعی کسانی هستند که با بصیرت خویش، هماهنگی و یگانگی فراگیر را که به ظاهر متعدد و پراکنده است، میان دانش و هنر و عقیده و عمل درک می‌کنند، به گونه‌ای که هیچ یک از این گزینه‌ها را تحقیر نمی‌کنند و برای هیچ کدام از آنها نیز جایگاهی بیش از اندازه قایل نمی‌شوند.

۱ـ شعر افزودهٔ مترجم است.

تنها و تنها کوته‌فکران و فرومایگان اند که گمان می‌برند در بین این قدرتهای به ظاهر متعدد و پراکنده تعارض و ناهماهنگیهایی وجود دارد؛ از این روست که با سلاح دین به جنگ علم می‌شتابند، یا که با سلاح علم به نبرد با دین بر می‌خیزند. هنر را با شعار کار و تلاش سر می‌برند و جنب و جوش و زندگانی را به نام تصوف و زهد دار می‌زنند؛ چراکه آنان هر قدرت و نیرویی از این نیروهای مفید را جدا از سایر نیروها می‌پندارند. غافل از اینکه اینها همه از یکجا سرچشمه می‌گیرند، از آن قدرت بی‌نهایت بزرگی که همه هستی تحت تسلّط اوست.

اما رهروان بزرگوار و پیشروان واقعی، این هماهنگی را درک می‌کنند، زیرا آنان با آن چشمه اصالت و پاکی و منبع اصلی در ارتباط هستند و از آنجا فرمان می‌گیرند.

تعداد آنان کم است. در تاریخ بشر بسیار اندک‌اند. آری، بسیار نادر و کمیاب‌اند؛ اما با وجود این کفایت می‌کنند. بنابراین آن قدرت پایداری که این جهان را آفریده و سرنوشت آن در دستان توانای اوست، آنان را به بهترین شکل می‌آفریند و در موقعیت مناسب به جامعهٔ بشری هدیه می‌کند.

عقل حیران در آفاق بی‌نهایتها

تسلیم محض در برابر قدرتهای غیبی و نیروهای خیالی و ناشناخته خطری است بسیار بزرگ؛ زیرا به خرافات و وهمها منتهی می‌شود و زندگی را به تپه‌ای بزرگ از خیالات و خرافات تبدیل می‌کند، به طوری که حقیقت در کوره راههای آن گم می‌گردد.

امّا پشت پا زدن به ایمان به غیب و دنیای پنهان هم خطرش کمتر از آن نیست، چرا که بر روزنه‌های مجهول و جهان پنهان قفل می‌زند و همه قدرتهای نامرئی و غیر محسوس را که در مجال ادراک و حسمان نمی‌گنجد و یا در مرحله و زمانی قدرت تصورشان را نداریم، انکار می‌کند! و بدین صورت از مساحت و قدرت و ارزش دنیا می‌کاهد و آن را در دایرهٔ بسیار تنگ و محدود «معلوم» می‌گنجاند و در چارچوب «ادراک و احساس» زندانی می‌کند، در حالی که اگر همهٔ معلومات را با بزرگی این کائنات و جهان مقایسه کنیم، کوچکی و حقارت بی‌نهایت آن بر ملا می‌گردد.

زندگی انسان بر این کرهٔ خاکی، سلسله کوههایی است از عجز و ناتوانی در مقابل احساس به قدرتها و نیروهای پنهان جهانی، یا سلسله کوههایی است از قدرت درک این نیروها که با گذشت زمان و با بازوان نیرومندِ کُلنگ معرفت و دانش، هر روز که انسان در این راه طولانی قدم به پیش می‌نهد، از زیر آوارهای جهالت سر بیرون می‌آورند.

بدیهی است قدرت عقلی و بازوان توانای انسان که هر چند گاه یک بار پردهٔ جهالت را از یکی از نیروهای جهان که تا لحظه‌ای پیش ناشناخته و فراتر از درک و احساسش بود برمی‌کشد و آن را به واقعیتی انکارناپذیر و قابل فهم و ادراک تبدیل می‌کند. بیداری و شکوفایی عقل و بصیرت و دانش او را در رابطه با اینکه هنوز قدرتها و نیروهای دیگری نیز هست که همچنان ناشناخته مانده، تضمین می‌کند و او چون همیشه در حال تجربه و کشف کردن است، تا کنون آنها را کشف نکرده است.

بدون تردید احترام گذاشتن به عقل و دانش بشری خود به خود می‌طلبد که ما در زندگیمان برای دنیای مجهول و عالم غیب جایگاهی قایل باشیم، نه اینکه همچون خرافه پرستان و وهمگرایان مهار امور خویش را به دست غیب بسپاریم، بلکه به این منظور که با عقلی که به غیب ایمان دارد، عظمت و بزرگی این جهان را آن چنان که هست دریابیم و منزلت و جایگاه خویش را در این جهان گسترده و پهناور درک کنیم؛ در واقع از این راه است که درهای بسیاری از دانش و معرفت و درک عواطف و احساساتی که ما را با جهان پیوند می‌دهد، فراروی روح انسان گشوده می‌شود.

قطعاً این موضوع از همه آنچه که تا امروز با عقلهایمان دریافته‌ایم عمیق‌تر و وسیع‌تر است؛ به دلیل اینکه ما هر روز با وجود استمرار گردش چرخ زندگیمان چیز جدیدی از دنیای مجهول کشف می‌کنیم.

بادکنکان سرمست!

در این دوران از هم گسیختگی عقلی و روانی، عده‌ای از مردم گمان می‌برند، اعتراف و اقرارکردن به بزرگی مطلق و قدرت نامحدود خداوند متعال مترادف با تحقیر انسان و تصویر پستی او در جهان پهناور است؛ گویی که آنان خداوند و انسان را چون دو دشمن می‌پندارند که باهم در رقابت‌اند و هر یک می‌خواهد با سعی و تلاش بیشتر، قدرت و نیروی جهانی را از چنگ دیگری برباید.

من احساس می‌کنم که هر اندازه ما به بزرگی و عظمت والای پروردگار عالمیان بیش از پیش پی ببریم، به همان نسبت در خودمان احساس بزرگی و عزّت خواهیم کرد، چرا که ما پروردهٔ آن پروردگار بزرگیم.

آنانی که گمان می‌کنند با انکار خداوند و کوچک شمردن او خودشان را بالا می‌کشند، افرادی ناچیزند که جز نوک بینی‌شان چیزی و یا جایی دیگر را نمی‌بینند.

آنان می‌پندارند که انسان، آن گاه که در دامهای ناتوانی و سستی گرفتار شده، دست به سوی خدا دراز کرده است، اما اکنون قدرت بشر به حدی گسترش یافته که نیازی به خدا ندارد. گویا در نظر آنان عجز و ناتوانی، دروازه عقل و دانش را می‌گشاید و قدرت و نیرو بر آن مهر حماقت می‌زند.

شایسته است که انسان هر چه بیشتر قدرت و توان می‌یابد، بیش از پیش به قدرت و عظمت پروردگار پی ببرد؛ چون هر وقت که قدرت درک و فهم او گسترش یابد به سرچشمهٔ این قدرت و توان پی خواهد برد.

مؤمنان واقعی، آنان که به قدرت و عظمت مطلق آفریدگار ایمان دارند، هرگز احساس ناتوانی و کوچکی نمی‌کنند، بلکه همواره احساس عزّت و سربلندی می‌کنند؛ چون به نیرویی که بر این هستی مسلط است تکیه دارند و نیز می‌دانند که میدان اعتلا و عظمتشان در همین کرهٔ خاکی و در میان مردم است و با بزرگی مطلق پروردگار در این جهان هیچ گونه تعارض و تضادی ندارد و آنها را پشتیبانی است قوی و نیرومند که از ایمان راستینشان سرچشمه می‌گیرد.

اما آنان که چون بالن در خود دمیده‌اند و چشمان پف کرده و ورم زده‌شان پرتو نور جهانی را نمی‌بیند، از این نیرو و تکیه گاه و آزادمنشی محرومند.

آزادی

گاهگاهی بردگی در پشت نقاب آزادگی پناه می‌گیرد و در لباس رهایی از همه قید و بندها ظهور می‌کند... آزادی از قید و بندهای جامعه و آداب و رسوم مردم، رهایی از مسئولیتهای انسان در این جهان.

باید دریابیم که بین رهایی از قید و بندهای ذلّت و خواری و فشار و ناتوانی و فرار از بار مسئولیتهای انسانی فرق اساسی وجود دارد:

اولی، یعنی آزادگی و آزادمنشی، و دومی، یعنی شانه خالی کردن از اصول و آنچه که انسان را به مراتب والای انسانیت رسانیده و او را از زیر بار

سنگین پستی و منجلاب حیوانیت رهانیده است. در واقع آزادی نقابدار همین است، چه که حقیقت آن جز بردگی و بندگی در مقابل شهوتهای حیوانی چیزی دیگر نیست؛ شهوتهایی که بشریت، عمر طولانی خویش را در راه مبارزه با آنها و ریشه کن ساختن قید و بندهای کشنده و پاره کردن زنجیرهای بردگی سپری نموده تا بدین طریق به آزادی و آزادگی انسانی و اصیل شرفیاب شود.

راستی چرا انسان از ظاهرکردن و بروز دادن نیازهایش شرم می‌ورزد؟ چون او با فطرت و ضمیر خویش دریافته که با وجود این نیازها، رسیدن به پلّه‌های بالای انسانیت، اولین مرتبه و شناسنامه انسانیت است، و رهایی از قید و بند این احتیاجات فطری همان آزادگی حقیقی است و پیروزی بر خواسته‌ها و خواهشهای گوشت و خون و غلبه بر ترس و وحشت از سستی و ناتوانی و ذلّت و خواری، هر دو در تحقق یافتن معنای انسانیت برابرند.

شراب مقدس

من از آنانی نیستم که به قصه آرمانهای خیالی و خالی از افراد، ایمان دارند. آرمان بدون عقیدهٔ راستین و ایدهٔ تکان دهنده چه معنایی دارد؟! و آیا امکان دارد که عقیدهٔ آتشین و پویا غیر از قلب انسانی در جایی دیگر بروید؟!

آرمانها و اندیشه‌های خالی ـ بدون عقیدهٔ تکان دهنده و پرجوش و خروش ـ همچون کلمه‌هایی تو خالی یا حداکثر مفاهیمی مرده‌اند و آنچه که در آنها روح زندگی می‌دمد، گرمای تپش ایمانی است که از قلب انسان می‌تراود.

دیگران هرگز به شعارها و اندیشه‌هایی که در ذهن منجمد و یا در قلبی سرد نقش بسته‌اند، ایمان نخواهند آورد.

تو ابتدا به فکر و اندیشه‌ات ایمان بیاور و آن را به اندازهٔ اعتقاد آتشین باور دار. تنها در این حالت است که دیگران به آن ایمان می‌آورند. در غیر این صورت، چیزی جز کلمه‌هایی خالی از روح و زندگی نخواهد بود.

اندیشه‌ای که از روح انسانیت لباس به تن ندوزد و چون موجود زنده‌ای در شکل و قیافهٔ بشر بر زمین قدم نزند، هرگز زنده نخواهد ماند.

همچنین فردی که قلبش با اندیشه‌هایی که با ایمان راستین و اخلاص صادقانه آنها را پذیرفته، پر بار و آباد نگردد، در عالم وجود هیچ است و پوچ.

جدا کردن فکر و فرد به جدایی روح و تن یا کلمه و معنایش می‌ماند، کاری که غالباً محال است و احیاناً معنای فنا و ذوب شدن را در بر دارد. هر اندیشه و فکری که زنده مانده از جام خون قلب انسانی سیراب شده و افکار و اندیشه‌هایی که از شراب مقدس ننوشیده‌اند، در رحم مادر خفه شده‌اند و هرگز قطار بشریت را یک گام به جلو نرانده‌اند.

وسیله... هدف...

برایم بسیار مشکل است که تصور کنم چگونه امکان دارد انسان برای رسیدن به هدفها و آرمانهای والای خویش از وسایل حقیر و پست بهره گیرد؟

آرمانهای عالی و هدفهای بزرگ جز در قلبهای بزرگ و پاک ریشه نمی‌زنند، پس چگونه امکان دارد که قلب پاک به وسیله‌ای پلید و پست دست زند، یا که ذهنش به سوی آن جلب شود؟!

اگر بخواهیم از باتلاقی لجنزار بگذریم تا به ساحل سعادت برسیم، بدون شک کثافتهای این باتلاق، پاهایمان و حتّی زمینی را که بر آن قدم می‌زنیم آلوده می‌کند؛ همچنین اگر از وسیله‌ای ناشایست برای رسیدن به هدفهایمان بهره گیریم، آلودگی آن به لباس روحمان خواهد چسبید و در روح و روانمان و حتّی در هدفهایمان که بدان دست می‌یابیم اثر خواهد گذاشت.

وسیله در دنیای روح، جزئی از هدف است و دنیای روح این تقسیمها و اختلافات را نمی‌شناسد.

فطرت انسان خود به خود اگر هدفی پاک و عالی را یافت، امکان ندارد که تحمل و توان استفاده و بهره گرفتن از وسایل پست و ناچیز را داشته باشد، بلکه فطرت پاکش خود به خود، او را از بهره گرفتن از آن باز می‌دارد.

هدف، وسیله را توجیه می‌کند

«برای رسیدن به هدفهایت از هر چه می‌خواهی بهره گیر!» فلسفهٔ بزرگ جهان غرب است!! زیرا غرب با معیار عقلش زندگی می‌کند و در ذهن و عقل هم به سادگی می‌توان بین هدف و وسیله فرقها و تقسیماتی یافت.

سعادت راستین

با تجربه خویش دریافتم هیچ چیزی در این دنیا با آن شادی درخشان روح، در هنگامی که بتوانیم همنوایی و همدردی یا سعادت و خوشحالی، اعتماد و اطمینان یا امید و آرزو یا شادکامی را به دیگران هدیه کنیم، برابری نمی‌کند.

این شادی در واقع لذّت آسمانی عجیبی است که آن را در هیچ چیزی از این دنیا نخواهی یافت، پرتوی است از نور خالص آسمان که در سرشت ما می‌تابد و هیچ پاداشی از دنیای خارج نمی‌خواهد، چرا که پاداشش را در خود دارد.

مسئلهٔ دیگری در اینجا وجود دارد که بسیاری از مردم آن را به زور در زیر چتر این موضوع می‌گنجانند، در حالی که هیچ ربطی با آن ندارد... و آن عبارت از سپاسگزاری دیگران و اعترافشان به نیکیهایمان است.

نمی‌خواهم از آثار زیبای اعتراف به فضل دیگران و تشکر از خوبیهایشان و از شادی‌ای که در قلب ایثارگران می‌گذارد چشم بپوشم، اما اینها همه چیزهایی است دیگر و خارج از دایرهٔ شادکامی واقعی.

مسئله در اینجا خوشحالی‌ای است که زاییدهٔ پژواک قوی و پر سر و صدای خیر و نیکی است در قلبهای دیگران و این خوشی را بهایی است غیر از آن یکی؛ زیرا این خوشی از جنس آن خوشی دیگری نیست که در لحظه‌ای که می‌توانیم همدردی یا رضایت، اعتماد یا امید و یا شادی‌ای را به دیگران هدیه کنیم به ما دست می‌دهد، بلکه همان شادی و خوشحالی خالص و پاکی است که از قلبهایمان برمی‌خیزد و بدون اعتماد و نیاز به هیچ گونه عنصر خارجی‌ای دوباره به سوی آن بازمی‌گردد و پاداش کامل خویش را نیز در دست دارد، چون اجر و پاداش در خود آن نهفته است.

وفات کابوس مرگ

دیگر از مرگ هیچ هراسی ندارم، حتّی اگر همین الآن بیاید.

از این زندگی بهره بسیار برده‌ام، منظورم این است که بدان بسیار بخشیده‌ام.

چه بسا که فرق نهادن بین گرفتن و بخشیدن بسیار مشکل است. آخر در دنیای روح آن دو را معنا و مفهوم یگانه‌ای است. هرگاه چیزی بخشیده‌ام، در حقیقت آن را گرفته‌ام؛ نه اینکه کسی به من چیزی داده باشد. منظورم این است که من همان چیزی را که بخشیده‌ام دوباره پس گرفته‌ام؛ زیرا خوشحالی‌ام نسبت به آنچه که بخشیده‌ام کمتر از شادی آنانی که آن را گرفته‌اند نبوده است.

از مرگ هیچ ترس و وحشتی ندارم، حتی اگر همین لحظه فرا رسد.

در حد توان خویش آنچه توانسته‌ام انجام داده‌ام. کارهای بسیار زیادی است که اگر عمر به من اجازه دهد، می‌خواهم آن را انجام دهم، اما اگر نتوانم حسرت و پشیمانی قلبم را نمی‌بلعد، چرا که دیگران انجامش خواهند داد؛ من اطمینان کامل دارم آن کس که بر این دنیا نظارت دارد، هرگز اندیشه و فکری را که شایستگی ماندن دارد ضایع نمی‌کند؛ آنچه که من در نظر دارم اگر شایستهٔ زیستن است هرگز نخواهد مرد.

از مرگ هیچ واهمه و هراسی ندارم، حتی اگر همین حالا فرا رسد.

در حدّ توان خویش سعی کردم که نیک کردار باشم. از اشتباهات و خطاهایم بسیار پشیمان هستم و حساب آن را به خدای بزرگ می‌سپارم و خواهان رحمت و مغفرت بی‌دریغش هستم و از عذاب و عقابش هرگز پریشان نیستم؛ زیرا من ایمان دارم که آن حسابی است درست و پاداشی است عادلانه. من عادت کرده‌ام مسئولیت آنچه را که از من سر می‌زند، اعم از خیر و نیکی یا گناه و زشتی، تحمل کنم و از اینکه جزا و پاداش اشتباهاتم را در روز حساب، کف دستم نهند پریشان نیستم.

سید قطب

مرگ و زندگی

در صفحات پیشین، سید قطب تلاش داشت خواهرش را که از حکم اعدام او لرزه به جانش افتاده بود، آرامش دهد و برایش تصویری زیبا از حقیقت مرگ و زندگی ترسیم کند. و در نهایت اذعان داشت که از مرگ هیچ هراس و واهمه‌ای ندارد، بلکه با آغوش باز به پیشوازش می‌شتابد.

شایسته است این دیدگاه ایده‌آل از مرگ و زندگی را در نوشته‌های دیگر سید قطب جستجو کنیم تا دریابیم که حقیقت این حکایت چیست.

حکایت کابوس مرگ و واهمه و دلهره‌ای که در قلبها جای داده... و قصه شیرین زندگی که هر چند تلخ نمودار شود، باز هم دوست داشتنی است و در پست‌ترین مراحل و مراتب ـ حداقل ـ از مرگ، شیرین‌تر جلوه می‌کند. این چه لذتی است که «سکرات مرگ» و سختی آن و دل بریدن از دنیای زیبا را در برابر دیدگان سید، هیچ و پوچ قلم می‌زند و او را وا می‌دارد که همیشه بدان سوی این پل خیره شود.

برای درک این قضیه، ابتدا شاهکار علمی شهید سید قطب را که همان تفسیر والای ***فی ظلال القرآن***[1] اوست ورق می‌زنیم و سپس به کتابش

۱ـ در سایه قرآن. و با عنوان اصلی‌اش ***فی ظلال القرآن*** توسط دکتر مصطفی خرم دل ترجمه و از سوی نشر احسان چاپ و منتشر شده است.

معالم فی الطریق[1] نظری می‌افکنیم ـ کتابی که سبب شد سید به شرف شهادت نایل شود ـ در نهایت، گوشهایمان را با طنین زیبای نَی سید نوازش می‌دهیم تا برایمان از پشت میله‌های زندان، ترانه «برادرم» را بسراید؛ ترانه‌ای که الهام وار بر قلبهای زندهٔ اسیران مؤمن چنان نقش بسته که در پشت میله‌های سرد زندانهای خاموش همچون صوفیان و درویشان خانقاهها دور هم حلقه می‌زنند و با اوراد این نغمه‌های زیبا لکه‌های کبود خون ستم را از دلهایشان می‌زدایند.

پس از آنکه سوره آل عمران از خباثت ملّتهای جور و ظلم پرده برداشت و مکر و حیله هایشان را بر ملا ساخت و رسول حق را دلداری داد که این بومهای ستم و جاحد و منکران هدایت، زاییده زمانه‌ات نبوده، بلکه همیشهٔ روزگار گرگانی بوده‌اند که سد راه کاروان هدایت می‌شده‌اند و چه بسا که رهبران راه و پیامبران حق را نیز دریده‌اند.

در این سیاق حساس و در این لحظه‌های نوین امید، خداوند متعال اشارهٔ بسیار صریح و روشنی می‌کند به حقیقتی زنده و پوشیده. گویا ناقوس خطر به ناگاه به صدا در می‌آید که: هان ای بندهٔ غافل! **﴿کل نفس ذائقة‌الموت﴾**[2] هر انسانی می‌بایستی از زیر پل مرگ بگذرد. همه باید طعم مرگ را چه شیرین و چه تلخ بچشند.

قلم استاد شهید سید قطب در زیر سایهٔ این آیهٔ پرنور چنین می‌نگارد: «این واقعیت انکارناپذیر می‌بایستی در قلبها رسوخ کند که زندگی را در صحنه این زمین خاکی پایانی است و در نقطه پایان، مرگ در کمین است.

۱ـ چراغی بر فراز راه. کتاب فوق نیز توسط نشر احسان به نام ***نشانه‌های راه*** چاپ شده است.

۲ـ آل عمران / ۱۸۵. یعنی: «هر کسی طعم مرگ را می‌چشد.»

پاکان در می‌گذرند و زشتان می‌میرند. مجاهدان جام شهادت می‌نوشند و آنها که در خانهٔ سعادت لمیده‌اند، می‌میرند.

آنانی که پرچم عقیده و ایده‌شان در بلندای همت و عزتشان قرار گرفته طعم شیرین مرگ را می‌بایستی بچشند و آنانی که در زیر پای بردگان به خاک افتاده‌اند نیز خواهند مرد. پهلوانان شجاعی که از ذلت و خواری ابا می‌ورزند می‌میرند و ترسوهایی که به دامن پلید زندگی چسپیده‌اند و حاضرند هر لقمهٔ آن را به هر قیمتی که باشد بخرند نیز جان می‌دهند. صاحبان فکر و اندیشه‌های والا و آنانی که در پی اهداف بزرگ گام می‌نهند می‌میرند و همچنین آنانی که فقط و فقط برای چند لحظه هوسرانی سست و بی‌اساسِ دنیا می‌زیند، نیز خواهند مرد.

همه می‌میرند ﴿**کل نفس ذائقة الموت**﴾ هر انسانی می‌بایستی این جام را سرکشد و از این زندگی رخت بربندد. همه انسانها در سرکشیدن این جام تلخ با هم همسفرند و هیچ راه فراری و گریزی از آن نیست؛ اما فرق در چیزی دیگر است، درجه گویای تفاوت در قیمت و بهایی دیگر است. آری، در عاقبت و سرنوشت...»[1]

از لابلای این تفسیر نورانی، سید قطب مرگ را سکوی پروازی می‌داند که همه می‌بایستی از بلندای آن خود را رها سازند؛ آنانی که در زندگی با عروج روح و بلندای همت و مردانگی با دو بال «ایمان و تقوا» بر قله‌های سر به فلک کشیدهٔ انسانیت و دعوت به اصلاح‌طلبی و سازندگی به پرواز در

۱ـ تفسیر *فی ظلال القرآن*، نوشته شهید سید قطب، جلد ۱، صفحه ۵۳۸، چاپ بیست و پنجم ۱٤۱۷ هـ. ۱۹۹٦، دارالشروق.

می‌آمدند، از آن سکوی حقیقتِ تلخ به سوی بهشتهای بلند به پرواز در خواهند آمد، اما آن بیچارگانی که در منجلاب زرق و برق دنیای فانی غرق بودند از آنجا به دره‌های هولناک آتش جهنم پرت می‌شوند.

آیات سوره نساء سعی دارند روح جوانمردی و همت بی‌همتای مجاهد را در بازوانش به حرکت در آورند؛ این آیات در گوش آن کسانی زمزمه می‌کنند که آخرت را به بهای دنیای فانی خریده‌اند و با شوقی بی‌دریغ در پی جام شهادتند و آنانی را که غباری ناچیز بر همتهای آهنینشان لمیده با لهجه‌ای تند مورد سرزنش و عتاب قرار می‌دهند که: چه شده شما را که چنین آرام نشسته‌اید؟! مگر ناله و آه و رنج مردان مؤمن و زنان با ایمان و کودکان معصومی را که از زیر تازیانه‌های ظلم و ستم شما را به سوی خود فرا می‌خوانند نمی‌شنوید؟! بروید با شمشیرهای برّانتان سرهای مستِ بادهٔ شیطان را بر کنید و خون پلیدشان را بر زمین ریزید.

این ندای قرآنی، مبارزان راه توحید را توشه راه می‌شود تا قدم در راه نهند.

اما گروهی که از بیم چکاچک شمشیرهای برّان در پشت درهای به هم دوختهٔ خانه‌هایشان و در زیر کابوسهای هولناک عرق می‌ریزند، هرگز چنین ندایی را درک نمی‌کنند. اینجاست که سورهٔ نساء گوشهای آنان را به هم می‌مالد و آنان را با این حقیقت تلخ روبه رو می‌سازد که:

﴿أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیَّدَةٍ﴾[1]

«هر کجا که باشید مرگ شما را در می‌یابد، حتی اگر در پشت قوی‌ترین دژهای آهنین پناه گیرید.»

۱ـ نساء / ۷۸.

پس ترس و وحشت از مرگ، هرگز نمی‌تواند شما را از این حقیقت فراری دهد.

«این اسلوب نمونهٔ قرآنی می‌کوشد این به زمین دوختگان را از پستی گل و لای بیرون کشد و به سوی آسمانها عروج دهد و همتِ نگریستن به مقامهای بلند سعادت را در آنان بیدار سازد و تشویق کند که وسعت و پهنای بی‌همتای آخرت را با دنیای تنگ و ناچیز خریداری کنند و در هر دو صورت، شهادت و یا پیروزی، آنان را با سخاوت و نعمتهای بی‌دریغ الهی أنس دهد.»[1]

«پس از آن، شمعی دیگر بر می‌افروزد، شمعی که نگرشها و اندیشه‌ها را در برابر **حقیقت مرگ و زندگی** روشن می‌سازد.»

«مرگ بدون هیچ شک و تردیدی در لحظهٔ معینِ خویش فرا می‌رسد و به جنگ و ستیز و صلح و آرامش هیچ ربطی ندارد.»

«این چیزی است و آن چیزی دیگر و هیچ نخی این دو را به هم نمی‌دوزد، اما رابطهٔ واقعی در آنجاست ... بین مرگ و تقدیر الهی، بین وقتی که خداوند تعیین نموده و بین فرا رسیدن آن لحظه معین.»

این قرآنی که بارها و بارها به احتیاط و آمادگی اشاره نموده، رابطهٔ مرگ و زندگی را تنها با أجل و قضای الهی خلاصه می‌کند تا ترس و وحشت را از قلبهای بزدلان بزداید.

لحن سورهٔ انعام بر تاری دیگر می‌نوازد، پتکی است به وزن هزاران تن که بر پرده‌های فولادی گوشهای ظالمان فرود می‌آید. آن گوشهایی که از

۱ـ تفسیر *فی ظلال القرآن*، ج ۲، ص ۰۷۰۷ ۲ـ همان، ج ۲، ص ۰۷۱۶

شنیدن ناله و اندوه مظلومان کر بودند و آن دیده‌های پف زده‌ای که از دیدن خون گلگون بی‌گناهان کور بودند و آن عواطف و احساسات سرد و خاموشی که از اشک کودکان معصومی که لباس یتیمی را از دستان بی‌رحمشان به تن کشیدند و آه مادران داغ‌دار و همسران بی‌پناه هم نتوانست آنها را به حرکت درآورد و در یخچالهای قلبهایشان قطره‌ای اشک ذوب کند. صحنه‌ای که این سوره به تصویر می‌کشد عاقبت و سزای آن ظالمان و مشرکان است، صحنه‌ای است بسیار هولناک و دردناک و پر از اندوه و رنج و مصیبت. در غمرات و سکرات موت ـ کلمهٔ غمرات، سایهٔ پردرد و رنجِ مصیبت هولناک را بر جمله گسترانده است ـ فرشتگان عذاب دستهای پر از عذاب و شکنجه را به سویشان دراز می‌کنند و روحهایشان را با بی‌رحمی به بیرون فرا می‌خوانند و با لحنی شدید آنها را مورد مذمت و سرزنش قرار می‌دهند: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِي غَمَرَاتِ ٱلْمَوْتِ وَٱلْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ ٱلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ ٱلْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ غَيْرَ ٱلْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾[1] سزای استکبار و ظلم و ستم عذابی است هولناک. این سرزنش و عذاب بی‌پایان، سزای دروغ‌پردازی بر خدای عالمیان است. صحنه‌ای است بسیار وحشتناک که درد و رنج بر آن چیره گشته و غصه و خشم و اندوه را در گلو می‌پیچاند و قلبها را از تپش باز می‌دارد.[2]

۱ـ انعام / ۹۳. ترجمه آیه چنین است: «اگر ستمکاران را ببینی، در آن هنگام که در شدائد مرگ فرورفته‌اند و فرشتگان دستهای خود را به سوی آنان دراز کرده‌اند و به آنها می‌گویند: اگر می‌توانید خودتان را از این عذاب الهی برهانید. اکنون به سبب دروغهایی که بر خدا می‌بستید و از پذیرش آیات او سرپیچی می‌کردید، عذاب خوارکننده‌ای می‌بینید.»

۲ـ *فی ظلال القرآن*، ج ۲، ص ۱۱۴۹.

مرگ ستمگران و ظالمان غیر از مرگ مؤمنان است. زندگی ظالمان پرتویی است از وحشت و ناامنی در لباس آرامش و سعادت دروغین و پس از آن، این صحنه هولناک مرگ.

سورهٔ عنکبوت[1] پس از درهم کوبیدن تبلیغات مشرکان که بسان تار بی‌محتوای عنکبوتی بر سر راه دعوت اسلامی می‌بافند و بیان اینکه عذاب و ستم مشرکان کمرهایشان را خم نموده و هفت‌خوان رستم بر سر راه دعوتشان نهاده، به وسعت و پهنای بی‌دریغ زمین الهی متوجه و گوشزد می‌کند.

آن گاه که مؤمن قید بندگی و بردگی غیر خدا را از گردن می‌نهد، دیگر زادگاه عزیزش چندان برایش مهم نیست و روابط خویشاوندی‌اش به گونه‌ای دیگر ترتیب می‌یابد. اسلام می‌شود پدر و مادرش، خواهر و برادرش، خویش و عزیزش، و کار برای دین هدفش، و آرمانش سعادت در جهان آخرت؛ حال اگر در زادگاهش او را به تنگ آوردند، زمین خدا بسیار بزرگ است. دل بریدن از خانه و کاشانه و شهر و دیاری که همه احساسات و عواطف او با آب و خاک آن آمیخته است کار ساده‌ای نیست، و علاوه بر آن در سرزمین هجرت هزار و یک بلا ممکن است در کمین او باشند... مرگ!...آری مرگ او را در آنجا به شدت تهدید می‌کند.

اینجاست که آیات عنکبوت این فهم نادرست را اصلاح می‌کنند؛ مرگ واقعیتی است که جای و مکان نمی‌شناسد. پس لازم نیست حساب آن را در

۱ـ العنکبوت / ۷۵ ﴿کل نفس ذائقة الموت ثم إلینا ترجعون﴾ «سرانجام همه انسانها می‌میرند و هرکسی مزه مرگ را می‌چشد، سپس به سوی ما بازگردانده می‌شوید و هر یک جزا و سزای خود را می‌گیرید.»

کار آورد، چرا که سببهای آن پوشیده و در نهایت، ایستگاه آخر آن پیش پروردگار است. و در واقع عروجی است به سوی ملکوت الهی. آنان بر صحنهٔ گستردهٔ زمین به سوی او هجرت نموده‌اند و در نهایت نیز به سوی او عروج می‌کنند.

آنان بندگان اویند که در دنیا و آخرت پشتیبان و نگه‌دارنده‌شان است.

کیست که بعد از این اشاره‌های رحمانی هنوز هم قلبش از ترس و وحشت بلرزد و در بند زنجیرهای فولادین آیندهٔ مجهول خودش را به بردگی بکشد؟!

«هدف بیرون کشیدن آنان از زندگی جور و ستم و دوری از سرزمینی که با مشاعر و احساساتشان انس گرفته نیست، بلکه اشاره‌ای است به آنچه که برایش جان و مالشان را فدا کرده‌اند و اشاره‌ای است به رضایت الهی و آنچه برای مؤمنان در آخرت مهیا نموده است. آنان شهر و دیارشان را رها می‌کنند و در زمین الهی گستردگی و پهنای بزرگ‌تری را خواهند یافت و از خانه و کاشانه‌شان دل می‌کنند: و در قصرهای بهشت برین برایشان جایگزینی است از همان نوع و به همان نام، اما در واقع چیزی است دیگر که با آنچه از دست داده‌اند به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.»[۱]

نعمتهای دنیای فانی را کجا توان مقابله با بهشت و سعادت ابدی آن است!

سوره «ق» پس از مراجعهٔ صفحهٔ زندگی آن را برمی‌گرداند تا انسان را در مقابل صفحه احتضار قرار دهد:

۱ـ *فی ظلال القرآن*، ج ۵، ص ۲۷٤۹.

﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ ٱلْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾[1]

مرگ شدیدترین چیزی است که همه انسانها می‌خواهند از چنگش جان سالم بدر برند و یا کابوسش را از خاطرشان دور سازند، اما کسی را توان آن نیست. این حقیقی است انکارناپذیر که حتماً روزی گلویش را خواهد فشرد؛ مرگ همیشه در پی انسان است و شکست و ناامیدی را نمی‌شناسد و قطعاً هنگام فرا رسیدن موعدش به سراغ آدمی خواهد آمد.

در اینجا یادآوری «سکرات مرگ» موی را بر بدن راست می‌کند و جانها را از ترس به لرزه در می‌آورد. در این صحنه است که گوشها در مقابل واقعیت باز می‌مانند که: ﴿ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيْدُ﴾!

در روایتهای صحیح آمده است که چون لحظهٔ عروج رسول اکرم ﷺ به سوی پروردگار فرا رسید و می‌بایستی از این جهان فانی رخت برمی‌بست، عرقی را که از شدت سکرات موت بر پیشانی مبارکشان جاری بود پاک می‌کردند و می‌فرمودند: «پاک و منزه است پروردگار یگانه، سوگند به خدا که موت را سکراتی است!» این حالت کسی است که مشتاق دیدار پروردگار خویش است و می‌خواهد به سوی آن ذات پاک عروج نماید.

حال بنگر که دیگران در چه حالتی خواهند بود؟!!

اگر باز به آیه بنگری کلمه «الحق» نظرت را جلب خواهد کرد:

﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ ٱلْمَوْتِ بَالْحَقِّ﴾... اشاره‌ای است به اینکه در هنگام مرگ، پردهٔ غیب از برابر چشمان انسان کنار می‌رود و حق در مقابلش واضح

۱ـ ق / ۱۹، «سکرات موت واقعیت را با خود همراه دارد ... این همان چیزی است که از آن گریختی.»

و روشن جلوه می‌نماید. آن گاه است که حجاب جهل و نادانی ذوب می‌شود و پردهٔ انکار دریده می‌شود، اما چه فایده ـ ایمان در این حالت مثل داروست پس از مرگ سهراب! ـ در این لحظه، از کسی پذیرفته نمی‌شود. آن حقیقتی بود که آشکارا انکارش می‌کردند و می‌خواستند با نادانی خویش آن را در نطفه خفه کنند و اکنون خوار و ذلیل با چشمهای‌خویش خود را در چنگش اسیر می‌بینند، اما چه سود که این درک و شعور و این گواهی و شهادت را هیچ ارزشی نیست. این اولین مشتی است که بردهانشان کوبیده می‌شود تا آنها را به سوی عذاب هولناک جهنم سوزان، خوار و ذلیل سوق دهد.

پس از آنکه سید در شناختن راه پخته شد، عصای معرفت به دوش گرفت و کاروان زندگی را به سوی سعادت رهنمون گردید و **«چراغی بر فراز راه»**[1] نهاد که با شعله‌های پر فروغ آن، نسل بی‌همتایی را با برنامه راهگشای قرآن تربیت کرده او را در مسیر ساختار جامعه اسلامی سوق داد و بر بلندای قلعه‌های سر به فلک کشیدهٔ **«جهاد»** نشاند. آن گاه در او روح **«لا إله إلا الله، برنامه زندگی است»** دمیده و فرهنگ اسلامی را توتیای دیدگانش قرار داد و مهر **«من مسلمانم، آرمانم شهادت»** را بر سینه‌اش زد و سپس او را بر فراز ایمان به پرواز در آورد تا وی را بر سر شاهراه سعادت نهد.

آری، سید تنها راه نجات و رستگاری را همان راه اصحاب اخدود می‌داند که قرآن کریم در سوره **«بروج»**[2] به تصویر کشیده:

۱ـ عنوان فارسی کتاب *معالم فی الطریق* نوشته شهید سید قطب رحمه الله. کتاب مذکور توسط نشر احسان به نام *نشانه‌های راه* چاپ شده است.

۲ـ به سوره بروج آیه ۳ تا آیه ۱۱ مراجعه شود.

آن گروهی که به پروردگارشان ایمان آوردند و با صدای پر خروششان ایمان و عقیدهٔ خالصانهٔ خویش را به نمایش گذاشتند و در این راه سخت‌ترین فتنه‌ها و آزمایشها، سختیها و عذابها، رنجها و شکنجه‌های وحشتناک را از ظالمان و ستمگران و جلادان زمان با جان و دل پذیرا شدند، ایمانشان به چاله‌هایی که شعله‌های سوزان آتش در آن فواره می‌زد به چشم حقارت می‌نگریست؛ چرا که عقیده‌شان توانسته بود کمر زندگی را بر زمین زند. صدای تهدیدهای جلادانِ خون آشام چون وزوز مگسی حقیر و پست در گوشهایشان طنین انداز می‌شد و آن گاه که شعله‌های سوزان آتش، جانهای پاکشان را در هم می‌درید، روحشان بهشتهای برین را به آغوش می‌گرفت و دیدگانشان به سوی پروردگارشان می‌نگریست.

«... چه که این قلبها زنجیر بردگی دنیا را از گردن انداخته بودند و شهوت ماندن در این دنیای فانی هم نمی‌توانست همتهای بلندشان را ذلیل سازد و ایمانشان توانسته بود که بر زندگی غالب آید و از آن بلندای پیروزی به ناچیز بودن و حقارت زمین و زمینیان بنگرد.»

شعله‌های سوزان آتش توانست اصحاب اخدود را به خاکستر تبدیل کند، اما هرگز نتوانست آنان را از بین ببرد، چرا که «پیروزی چیزی غیر از چیره گشتن ظاهری بر دشمن است. قیمت و بهای پیروزی در میزان خدا همان عقیده و ایمان است، تنها ایمان است که در بازار خدا معامله می‌شود. والاترین مرتبه و شاخص‌ترین درجات پیروزی، غلبهٔ روح است بر مادیات، غلبه ایمان بر درد و رنج، چیره شدن ایمان بر مملکت پر زرق و برق امتحان و آزمایش. در اینجا بود که روح مومنان راستین بر درد و رنج و شکنجه و

عذاب پیروز شد و کمر سست زندگی را بر زمین زد و چنان پیروزی‌ای در میدانِ فتنه و آزمایش به دست آورد که بشریت برای همیشه بدان افتخار خواهد ورزید. این است پیروزی واقعی.

همه انسانها به بهانه‌های مختلف و اسباب گوناگون می‌میرند؛ اما همهٔ آنان به چنین پیروزیهایی دست نمی‌یابند و آزادانه بدان قله‌های سعادت پر نمی‌گشایند. این هدیه‌ای است الهی و مدال شهامت و بزرگی است که خداوند بر شانه‌های برخی از مؤمنان می‌گذارد تا با مردم در مسیر مرگ همسفر باشند، اما در سعادت ابدی، در آن قله‌های مجد و پیروزی، در آفاق بی‌انتهای بهشت برین، تنها و تنها آنانند که به سوی پروردگارشان پرمی‌کشند. و این گونه زندگی خاکی با زندگی ابدی بهشتیان انس می‌گیرد و دنیا با آخرت آمیخته می‌شود.

سربازان حق میدان مبارزه را تنها این دنیای فانی نمی‌بینند، بلکه به دنیا چون سکوی مبارزه می‌نگرند که سوار بر گردباد حوادث آن به سوی دادگاه عدل الهی قدم برمی‌دارند و آنجاست که دشمن خوار و زبون، کشان کشان به سوی آتش دوزخ برده می‌شود، و شهید، آنکه با خون رنگین خویش لبان عروس مرگ را سرخ نمود، شاد و خندان به پاداش بی‌مثالش چشم می‌دوزد و برای پروردگارش سجدهٔ شکر به جای می‌آورد و آرزو می‌کند که: ای کاش! صدها و هزارها جان می‌داشتم تا آنها را یکی پس از دیگری در راهت، ای پروردگارم، قربانی می‌نمودم.

اینجاست که چشمان تیز سید سینهٔ تاریکی و ظلمت سیاهچال سرد و حیران را می‌شکافد و در چهرهٔ خون آلود برادری که به میله‌های بی‌روح زندان تکیه داده، نشانه‌ای از ضعف و سستی می‌بیند، ناگاه حنجره خوش‌خوان

سید به صدا در می‌آید و بهترین سرود مقاومت را در قصیده‌ای به نام «**أخی**» ـ برادرم ـ می‌سراید.

قصیده‌ای که مرهمی شد بر زخم مسلمانان زیر یوغ ظلم و ستم جلادان در سیاهچالها و زندانهای طاغوتیان زمان.

در این قصیده سید میله‌ها و زنجیرهای فرعونیان را هیچ و پوچ می‌شمارد:

«برادرم! تو آزاده‌ای پشت میله‌های زندان... برادرم! آزاده‌ای با آن همه زنجیر ظلم و ستم.

اگر با خدایت عهد و پیمان بسته‌ای... مکر و حیله بردگان ـ شیطان ـ چگونه می‌تواند زیانت دهد؟!»

و مرگ را مرحله‌ای دیگر از مبارزه می‌داند:

«برادرم! اگر بر من اشکها ریختی و قبرم را با آن، خاشعانه سیراب ساختی، از تکه پاره‌های جسدم شمعهایی برای سربازان برگیر و [آن گاه همه] به سوی پیروزی و سعادت گام نهید.»

و با آغوشی باز به دیدار مرگ می‌شتابد چرا که:

«برادرم! اگر بمیریم دوستانمان را به آغوش خواهیم گرفت و بهشتهای زیبای پروردگارمان برایمان مهیا شده است.

و پرندگان زیبای بهشت در اطرافمان پر می‌گشایند، آه که چه با سعادت خواهیم بود در آن دیار همیشگی!»

و مرگ را انتقال مسئولیت می‌داند:

«برادرم اگر من مردم، بدان که من شهیدم و تو می‌بایستی به سوی پیروزی جدید گام به پیش نهی.»

و در نهایت، هدف از مبارزه مرگ و زندگی را چنین بازگو می‌کند:
«برای خدا و دینم انتقام می‌گیرم و بر راه و روشم با ایمان و اخلاص به پیش می‌روم.
یا بر جهانیان پیروز خواهم شد و یا اینکه به سوی پروردگارم می‌شتابم تا در سجل جاویدن، جاوید بمانم.»

«ایده‌ها و اندیشه‌هایمان جثه‌های سرد و خموشی بیش نیستند...
لحظه‌ای که در راهشان جان دهیم و یا با خونمان سیرابشان کنیم جان می‌گیرند و در کنار زندگانی تا ابد می‌زیند...
اسلام معامله‌ای است بین دو شخص... پروردگار یکتا مشتری است و مؤمن فروشنده... بیعتی است با خدا که پس از آن، مؤمن را هیچ حقی در جان و مالش نیست... تا نام خدا بر همه نامها چیره گردد و دین خدا بر سراسر گیتی.»

«انگشتی که روزانه بارها و بارها در نماز به یگانگی پروردگار یکتا شهادت و گواهی می‌دهد، ابا می‌ورزد کلمه‌ای در راه گردن نهادن بر حکم ستمگری بنگارد...!»

سید قطب...

أخي

أخـــى أنت حـــر وراء الســـدود أخـــى أنت حـــر بـتلك القـــيود
إذا كـــــنت بــــالله مســـتعصما فـــماذا يـــضيرک كـــيد العـــبيد
أخـــى ســـتبيد جـــيوش الظـــلام ويشـــرق فـــى الكـــون فـجر جـديد
فأطــــــلق لروحک إشـــراقـــها تـــرى الفــجر يـرمقنا مــن بـعيد
أخـــى قــد أصــابک سـهم ذليــل و غـــــدرا رمـــاک ذراع کـــليل
ســـتبتر يـــوما فـــصبر جـــميل و لم يـــدم بــــعد عـرين الأســود
أخی قد سرت من يـديک الدمـاء أبت أن تشـــــل بـــقيد الإمـــاء
ســـــترفع قـــربانها... للســـماء مـــــخضبة بــــوسام الخـــلود
أخـی هـل تـراک سئمت الكـفاح و ألقـــيت عــن كـاهليک الســلاح
فـمن للـضحايا يـواسی... الجراح و يـــرفع رايـــتها مـــن جـــديد
أخـــى هــل ســمعت أنين التراب تــدک حــصاه جـيوش الخــراب
تـــــمزق أحشـــاءه بـــالحراب و تـــصفعه و هـــو صـلب عـنيد
أخـــى إنـــنى اليوم صـلب المراس أدک صـــــخور الجــبال الرواس
غــــدا سأشــيح بـفأس الخـلاص رؤوس الأفــــاعی إلی أن تـــبيد
أخـــى إن ذرفت عـــلي الدمــوع و بـللت قـبری بـها فـی خشـوع
فأوقـد لهـم مــن رفـاتی الشموع و ســيروا بـها نـحو مـجد تـليد

أخــــى إن نــــمت نــلق أحــبابنا فـــروضات ربـــى أعـــدت لنـــا
و أطـــــيارها رفـــرفت حـــولنا فـــطوبى لنـــا فـــى ديـار الخـلود
أخــى إنـنى مـا سـئمت الكـفاح و لا أنـــا ألقــيت عــني السـلاح
و إن طـــوقتنى جــيوش الظـلام فـــانى عـــلى ثـــقه... بـالصباح
و إنـــى عـلى ثـقه مـن طـريقى إلى الله رب الســــنا و الشــروق
فـــإن عـــافنى السـوق أو عـقنى فـــإنى أمـــين لعـــهدى الوثـــيق
أخــــى أخـــذوك عـــلى إثــرنا و فـــوج عـلى إثـر فـوج جـديد
فـــإن أنـــا مت فـــإنى شـــهيد و أنت ســـتمضى بـنصر جـديد
قـــد اخـــتارنا الله فـــى دعـوته و إنـــا ســنمضى عـــلى ســـنته
فـــمنا الذيـــن قـــضوا نـــحبهم و مـــنا الحـــفيظ عـــلى ذمـــته
أخــــى فـامض لاتـلتفت للـوراء طـــريقک قـــد خـضبته الدمـاء
و لا تـــلتفت هـــهنا أو هـــنا ک و لاتــــــتطلع لغـــــير الســـماء
فـــلسنا بـــطير مـــهيض الجـناح و لن‌نســــــتذل و لن نســــــتباح
و إنـــى لأســـمع صـوت الدمـاء قـــويا يـــنادى الكـفاح الكـفاح
سأثـــــار لكــــن لرب و ديـــن و أمـــضى عـلى سـنتى فـى يـقين
فـــإما إلى النـــصر فـوق الأنـام و إمـــا إلى الله فـــى الخـــالدين